

شهرت ویلا کاتر بیشتر بخاطر زمان هائی است که درباره مهاجران نوشته است؛ مهاجرانی که در اواخر دهه ۱۸۰۰ در تلاش معاش بودند و راه به جایی نمی‌بردند. کاتر برخلاف اغلب نویسندگان آن زمان، در داستان های خود، زنانی با شخصیت هائی مصمم و نیرومند خلق کرد که از بینش و شجاعتی کم نظیر برخوردار بودند و می‌کوشیدند هرطور شده از دشواری های زندگی در جهت پیشرفت و بهتر کردن زندگی خود استفاده کنند تا اینکه تسلیم آن ها شوند.

کاتر، در هفتم دسامبر ۱۸۷۳ در ویرجینیا، در مزرعه ای که به پدر و مادرش تعلق داشت، چشم به جهان گشود. در نه سالگی به مزرعه بزرگتر دیگری در نبراسکا کوچ کرد. گرچه ابتدا کمی دلتنگی می‌کرد ولی بعد ها با خرامیدن در فضائی باز و گسترده و دیدن همسایه هایش که اغلب از اسکاتدیناوی و دیگر کشور های اروپائی به آن جا کوچیده بودند، به تدریج در او احساس شادمانی به وجود آمد. با این حال، کار دامداری پدرش در این مزرعه بزرگ با شکست رو به رو شد و کاتر به اتفاق خانواده اش به شهر کوچک رد کلاد، در نزدیکی این مزرعه، رفتند و پدرش در آن جا به فروش بیمه پرداخت. کاتر در اوان کودکی در خانه تعلیم یافت و سپس به دبیرستان شهر رد کلاد رفت و پس از چندی نیز، تحصیلات عالی خود را در دانشگاه نبراسکا تمام کرد و از آن جا فارغ التحصیل شد.

کاتر، پیش از آنکه در سال ۱۹۰۶ به نیویورک کوچ کند، در بیست و سه سالگی به پیتسبرگ واقع در پنسیلوانیا رفت و شغل روزنامه نگاری و نوشتن داستان های کوتاه را برگزید. در چهل سالگی، اولین رمانش

را به نام «آبادگران»، چاپ و منتشر کرد که موفقیت زیادی یافت. این زمان یکی از چند زمانی بود که کاتر درباره تازه واردان به کشتزاران نبراسکا نوشت. کاتر در این رمان، خصوصاً، شجاعت و ایثار زنانی را ستود که در آبادانی آن جا سهم بسزائی داشتند. کاتر بعدها به جستجو و بررسی بیابان ها پرداخت. زمان «خانه پروفسور» حاصل این کنجکاوی و پژوهش کاتر درباره شهری بیابانی و کوهستانی در نیومکزیکو بود. کاتر در سال ۱۹۲۳ برای زمان « یکی از خودمان» به دریافت جایزه پولیتزر نائل آمد. این زمان درباره مرد جوانی اهل نبراسکاست که و خانه و خانواده اش را برای شرکت در جنگ جهانی اول ترک می‌کند. ویلا کاتر در ۲۴ آوریل ۱۹۴۷ در نیویورک

# واقعیت گریزی



\*\*\*\*\*

کاتر در مقاله ای به شکل نامه ای به آقای ویلیامز، عقاید خودش را درباره هنر و هنرمندان با صراحت بیان می‌کند و معتقد است که: «لازمه هنر، آن قدر ها، آزادی از محدودیت ها نیست که آزادی از تقلید و تقلب و تصنع است.» ویژگی هائی که، امروزه، و متأسفانه، دامنگیر اغلب هنرها و هنرمندان شده است!

#### آقای ویلیامز عزیز،

از من پرسیده اید درباره این اصطلاح جدید هنر «واقعیت گریز» در نقد ادبی چه فکر می‌کنم. آیا این عبارت تکراری نیست؟ مگر هنر پیوسته چیزی جز گریز از واقعیت بوده است؟ به یقین، این تعریف در حال حاضر اهانت آمیز به نظر می‌رسد چون دلالت بر این دارد که هنرمند به وظیفه خودش عمل نمی‌کند و رفتارش به آدمی تروسو می‌ماند. زمانی که اوضاع جهان خراب است، می‌گویند وظیفه آهنگساز و شاعر این است که زندگی خود را یکسره وقف تبلیغ کند و آتش خشم مردم را دامن زند.

با این حال، جهان ایجاب می‌کند که گاهی اوقات، اوضاعش خراب شود. و از هنر، در این مورد، هرگز کاری ساخته نیست. صدها سال پیش که تمدن اروپائی به این قاره راه یافت، زنان سرخ پوست، روی کوزه هائی که از نهرها آب بر می‌داشتند و با خود حمل می‌کردند، نقوش هندسی می‌کشیدند. چرا، اینها، به خود این زحمت را می‌دادند؟ چون خطر خشکسالی و گرسنگی دائماً زندگی آن‌ها را تهدید می‌کرد. آن‌ها، اغلب، زماتی ظرف‌های زیبای خوراکی‌گری خود را می‌ساختند، که چیزی نداشتند در آن‌ها بریزند و بپزند هر کس که به مجموعه سفالگری های پیش از تاریخ سرخپوستان

## «کسانی که درباره هنر واقعیت گریز صحبت می‌کنند، اساساً

### و ابدأ چیزی درباره هنر نمی‌دانند.

« من هم می‌گویم، ابدأ! »

و شعرش را می‌خوانند می‌توانست شاداب کند و آن‌ها را به شور و هیجان در آورد.

ویراستار تندرو فریاد بر می‌آورد: « تو، ای واقعیت گریزی که خودت را پنهان کرده ای، با واقعیت های تلخ و خشن زندگی رویاروی شو! » آری، معمولاً اما، واقعیت گریز بی‌نوا، در برخورد و تقلا با واقعیت های تلخ و خشن، چندان چابک و تیزهوش نیست. شوهرت به آسانی می‌توانست ده دوازده ترانه در روز بسازد اما بدخلق و بیقرار بود. حالا فکر کنید ویراستار تندرو یا رئیس امور کارخانه چگونه می‌تواند روزی دوازده ترانه بسازد؟ باور نمی‌کنم اگر تولستوی، گوته، ویولت لدوک (معمار فرانسوی)، و سیرایسائیک نوتان را گرد هم آورید و آن‌ها را متقاعد کنید که با عزم و اراده با یکدیگر کار کنند، عقاید، و قواعد آن‌ها که به زبانی خاص و متفاوت نوشته و بیان شده است، شهردار لاگاردینا را یاری دهد تا او بتواند شرایط زندگی را در شهر نیویورک برای شهروندان بهتر کند. تقریباً همه واقعیت گریزان، از دیرباز، آن قدر در اداره امور مالی و روابط اجتماعی خود ناموفق بوده اند که من نمی‌خواهم هیچ کدام صاحبخانه، بانکدار، یا همسایه ام باشند. آن‌ها، فقط زمانی که کاری به کار مسائل روزمره اجتماعی و صنعتی نداشته اند، چیزی، احساسی پُرتوان و ارزنده در ما برانگیخته اند؛ حوادث و مسائلی که هر روز در سراسر جهان روی می‌دهد. زندگی صنعتی باید خود مشکلات خودش را حل کند.

مردم با واژه تازه ای که به آن‌ها می‌دهید، فکر می‌کنند که به حقیقت تازه ای دست یافته اند. این اسم

که از حفاری های قدیمی به دست آمده است نگاه می‌کند، بی‌درنگ در می‌یابد که سفالگران با شکل و رنگ تجربه می‌کردند تا نیازی را در خود ارضاء کنند؛ نیازی که ربطی به غذا و پناهگاه نداشت. هنر های اصلی ( شعر، نقاشی، معماری، مجسمه سازی، موسیقی ) همه اصل و نسب خاص خود را دارند. این هنرها به منزله وسیله ای برای افزایش خوراک و تأمین امنیت قبیله ها به وجود نیامدند. این هنرها بر اثر شیفتگی شگفت انسان به بیان چیزی، احساسی توجه نشدنی که در او بود، زاده شدند.

در حال حاضر ما همان فریادی را می‌شنویم که در زمان انقلاب فراتسه به گوش می‌رسید: تنها چیز مهم برای هر فرد، شهروندی اوست و وفاداریش به جنبشی که به وجود آمده یعنی، در واقع، و مثل همیشه، وفاداریش به حزب. آهنگساز باید همشهری بتهوون باشد. نقاش، همشهری رامبراند. شاعر، همشهری شلی. و باید به صف مردم بپیوندند و با قلم مو و قلم خود به سرعت به حل مشکلات اقتصادی که جامعه با آن‌ها درگیر است، اقدام کنند. در میان هنرمندان، کسانی با روحیه هائی گستاخ و ایثارگر می‌توان یافت. گوستاو کوربه (نقاش فرانسوی) کوشید ستون وندوم را در هم شکند اما این قضیه به تبعید او انجامید. همشهری شلی به صف مردم پیوست و قلمش را به حرکت در آورد ولی نتوانست برای اصلاحاتی که تخمیش را بر می‌انگیخت، چندان مفید واقع شود. شلی مثل همه شاعران واقعی از یک جهت مفید بود: روحیه کسانی را که با زبانش آشنا بودند

واقعیت گریز که متظاهراته نیز به نظر می آید حتی اسم تازه ای نیست. امروزه این اسم را با تند و خشونت بیشتری در مورد شاعران و نویسندگان بکار می برند تا آهنگسازها یا مجسمه سازان، چون شاعران و نویسندگان به زبانی خاص و با نماد و نشانه ها صحبت نمی کنند. آن ها به زبان ساده ای سخن می گویند که همه آن را بکار می برند و به صورتی می توانند آن را بخوانند. به نویسندگان و شاعران می گویند نخستین مسأله آن ها باید این باشد که در برابر بی عدالتی های اجتماعی فریاد بر آورند. این کار راه بی شک، نویسندگان همواره انجام داده اند. پیامبران عبری و نماینده نامه نویسان یونان از این قضیه هم فراتر رفتند و حرص

و خودخواهی فطری انسان را - از جان گذشتگی که به قدرت می انجامد و قدرتی که استبداد به وجود می آورد- بررسی کردند. حتی در برابری عدالتی هائی که بنیادین به می آمد، زبان به اعتراض گشودند؛ مثل بهره کشی از آدم هائی که شور و شوق زندگی را در سر می پروراندند اما در نبردی ناعادلانه که برای آن ها طرح می ریختند، با شکستی قطعی روبرو بودند و مرگ، سرنوشت محتوم

آن ها را رقم می زد. همچنین ناعادلانه بودن مبارزاتی را مذموم شمردند که در آن ها نه از فکر و مجاهدت این افراد، که صرفاً از جسم در غل و زنجیر آن ها، همانطور که یولیسس آنها را «برندگان، جسم» نامیده است، استفاده می کردند.

از آنجا که نفرت، حسادت و خیانت در هر خانواده پدر سالاری رواج داشت، شاعران باستان نمی توانستند تصور کنند که چگونه ممکن است تعداد زیادی از خانواده هائی که حکومت را در دست داشتند، بهتر از

خانواده های دیگر باشند. به نظر می رسد که این طرز طبیعی نگاه شاعران و نویسندگان به مصائب مردم جهان است.

داستایوفسکی، هفتاد و پنج سال پیش، بت حزب انقلابی بود. اما چه کسی امروزه زمان هایش را تبلیغات می نامد؟ بی شک، این زمان ها شباهت زیادی به نوشته جوانی ندارد که یک سالی را در کارخانه شهر گذراند تا زمانی درباره سوم استفاده از کارگران کارخانه بنویسد.

چرا کسی که می خواهد شرایط کارخانه ها را اصلاح و بهتر کند به ندرت از شیوه جزوه نویسان استفاده می کند؟ جزوه نویسی تنها شیوه ایست که به وسیله آن می توان بطور جدی و منصفانه

به بحث و بررسی چنین موضوعاتی پرداخت. و مردمی هم که می توانند در بهبود و پیشرفت چنین شرایطی بکوشند صرفاً به خواندن جزوه ای در این باره اکتفا خواهند کرد و کمتر با شرح حقایقی که در پوشش موقعیت های قراردادی سینمایی ارائه می شود، سروکار خواهند داشت.

چرا مبلغان از وسیله ای که تصور می کنند کهنه و

منسوخ است برای بیان پیامی استفاده می کنند که برای آن اهمیت زیادی قائل اند؟ زمانی که من در نیویورک زندگی می کردم و عضو هیأت تحریریه مجله ای بودم، نسبت به فعالان اجتماعی و اصلاح طلبان احساس سرخوردگی و نومیدی می کردم. اغلب آن ها که مقاله ای درباره وضع کارگران و شرایط ایمنی کارخانه ها می آوردند با شرمندگی توضیح می دادند که مقالات آن ها تحقیقی است برای جمع آوری مواد و مصالحی برای نوشتن داستان.»

نمی توانستیم باور کنیم آدم با صداقتی که برای بهزیستی و رفاه دیگران کار می کند، یا هر رمان نویس با صداقتی، چنین کاری می کند. کسی که می خواهد اصلاحاتی بوجود آورد، تحقیق خود را با روحیه ای کاملاً متفاوت انجام می دهد و کسی که علاقه واقعی به نویسندگی خلاصه دارد ناگزیر نیست برای به دست آوردن مواد کار خود به میان پیت های خاکستر در خیابان سالیوان برود. در مورد این هدف دوگانه، و این مبارزان متزلزل آرمان های خوب، استثناء هائی درخشان نیز وجود دارد. تقریباً در هر موردی استثناء می توان یافت. آثار استثنائی و عالی هم اغلب نه فقط از استعدادی شگرف که از هدفی عمیق تر نیز مایه می گیرد. همچنین باید این رغبت و رضایت را داشته باشیم که در عوض اینکه پولی به ما بپردازند، بهای چنین کاری را بپردازیم.

مگر این جنبش اجتماعی تازه از تمایل به نابودی آثار عالی به وجود نیامده است؟ و نیز تا حدی، دلالت بر ممانعت از بلندپروازی نمی کند؟ هیچده یا بیست سال پیش، عده ای از دانشگاه ها فارغ التحصیل شدند که از استعدادهای خارق العاده ای بشارت می دادند. آن ها همچنین به گونه ای مبالغه آمیز، بلند پرواز بودند. جهان در حال تغییر و تحول بود و این عده نیز بر آن بودند که بخشی از این دگرگونی باشند و در زبان، رنگ، شکل، و صدا، فکری نو و بیانی نو به وجود آورند. آنها در حدود یک دهه یا کمی بیشتر، کوشیدند تا رنسانسی ایجاد کنند. اما زمانی که در این کار با شکست روبرو شدند، حرفه نابودی گذشته را برگزیدند. تنها چیز تازه ای که به ما ارائه دادند نفرت از آثار گذشته بود! آنگاه، سیل زندگی نامه هائی که آثار گذشتگان را بی اهمیت جلوه می داد، از آن پس تا کنون، به سوی ما سرازیر شده است. به ما می گفتند

**لازمه هر هنری  
آن قدرها،  
آزادی از  
محدودیت ها  
نیست، آزادی  
از تقلید و تقلب  
و تصنع است.**

همه فیلسوف های بزرگ چقدر کوتاه بین و کم مایه اند. گوته، روسو، اسپینوزا، پاسکال، چه آدم های کودنی بودند. شکسپیر ودانته را به آسانی دور ریختند. یکی را بخاطر این که شخص دیگری آثارش را نوشته بود و دیگری را به علت اینکه نوشته هایش رمزی بوده و ابدأ منظورش این سخنان عالی نبوده که به زبان ایتالیایی نوشته است. پژوهش های چیره دستانه ای درباره بیماری های جسمانی و نواقص اندام بتهوون، شوپرت، هوگو وولف (آهنگساز آتریشی)، و تمامی آهنگسازان آلمانی به عمل آمد. حتی دندان های آن ها را هم نادیده نگرفتند.

آیا این راه و رسم طبیعی و بی تعصبانه مطالعه تاریخ است؟ چه چیزی از این کار حاصل می شود؟ مسلماً چیزی بی ارزش. و با این حال، هر چه هم که به وجود می آید، همچنان چیزی بی ارزش است.

بی شک، برخی بت شکنی و نبش قبر کنی ها صمیمانه بوده است. زیرا آن ها به قهرمانان محبوب قدیمی از روی نومیدی ملال آوری حمله برده اند، نه از سر نفرت، و حسرت به خاطر اینکه در بلند پروازی خود با شکست روبرو شده اند. این عده معتقد بودند پیش از آنکه چیزی نو و واقعی پدید آید، گذشته دروغین باید نابود شود.

مخالفت با این قضیه را، ابدأ، نادیده بگیرد. اثر تازه ای که از نوعی قریحه خارق العاده حکایت می کند، ارائه دهید و اگر این اثر، زنده، و از احساسی پر شور و شوق، و نه نفرت، برانگیخته باشد، خواهید دید که چگونه اثر دروغین و کهنه در برابر این اثر نو و واقعی ناپدید خواهد شد.

طبیعتاً، شورش علیه فردگرایی، هنرمندان را به چالش می طلبد چون هنرمند مهمترین عضوی از اعضای انسان است. هنرمندانی که چنین عضوی نبوده اند، دیر زمانی است که از یاد رفته اند. لازمه هر هنری، آنقدر ها، آزادی از محدودیت ها نیست، که آزادی از تقلید و

تقلب و تصنع است. این ملاحظات و مقاصد ریعی به طبع روان و خلاقیت خودجوش ندارد. مجموعه بزرگ ادبیات روسیه زمانی پدید آمد که سانسور بیداد می کرد. هنر ایتالیا هنگامی شکوفا شد که نقاشی ها فقط محدود به موضوعات مذهبی بود. مجسمه سازان و سنگ تراشان، در عصر عظیم معماری گوتیک، همان داستان ها را ( با گونه گونی بی شمار و خلاقیتی تازه ) بارها بر چهره تمامی کلیساهای اروپا حک می کردند. این بناها، بر تجربه های بسیار ناشیانه حکومت ها، اصلاحات و انقلاب های بی ثمر، به دیده حقارت نگریسته اند بی آنکه ذره ای از اعتبار، اقتدار و افتخار آن ها کاسته شده باشد! مذهب و هنر از یک ریشه اند و خویشاوند نزدیک یکدیگر. اما اقتصاد و هنر با هم بیگانه اند.

تندرو های ادبی می گویند باید نوعی شعر نو پدید آید هر وقت شاعری نو و واقعی پدیدار شود، شعر نو هم پدید خواهد آمد. این نظر که کسی نمی تواند غزلی تحسین بر انگیز درباره درونمایه ای تحسین بر انگیز بسراید بی آنکه وردزورث را تکرار کند یا شعر شگفت انگیز عاشقا نه ای بگوید که تقلیدی از شلی نباشد، عذر و بهانه است. این قضیه به این استدلال شباهت دارد که بگوئیم چون انگشت شماری های بی شماری تاکنون شده است، باید شیوه جدیدی برای شناسایی هویت مردم به وجود آورد. هیچ شاعر خوبی

هرگز نمی تواند مثل شاعر دیگری شعر بگوید. شعر هر شاعر صرفاً نشانه ای از هستی و یکتائی اوست؛ و درونمایه شعر واقعی، شعر شکوهمند، تا زمانی که تمامی ارزش های زندگی آدمی تغییر نیافته و واکنش های نیرومند عاطفی انسان عوض نشده اند، همچنان همگون خواهد بود. چنین حادثه ای ابدأ روی نخواهد داد مگر جسم واقعی ما خودش اساساً دگرگون شود.

شاعری که برای خلق نوعی شعر نو، «شعر ناب»، مضامین قدیمی را به منزله موضوعاتی کهنه و گرد گرفته و منسوخ تلقی می کند و از بکار بردن چنین مضامینی اجتناب می ورزد، در شعری رنگ خاکستری صدقی خیس را به شن های ساحلی خیس از باران تشبیه کرده بود و شاعر دیگری که این شعر را می ستود معتقد بود که سگته هائی چند در وزن این شعر از « تأثیری جانگداز » حکایت می کند. بی شک، هیچ شاعری، با استفاده از چنین تشبیهات و تأثیراتی در شعر، حتی اگر استادانه هم بیان شده باشد، هرگز نمی تواند شعری ناب و به یاد ماندنی خلق کند.

اکنون، آقای ویلمز عزیز، من راجع به مُد زودگذری که شاید آن را ابدأ نباید جدی بگیریم، حرف های زیادی زده ام. همانطور که مری کولام در بررسی نامه بیل گفته است: «کسانی که درباره هنر واقعیت گریز صحبت می کنند، اساساً و ابدأ چیزی درباره هنر نمی دانند.» من هم می گویم، ابدأ! «

ارادتمند: ویلا کاتر

۱۷ آوریل ۱۹۳۶



**شیلنگ شیر دار  
با نصب آسان**

**\$39<sup>99</sup> + tax**

Call Olga Flores  
**832-878-4984**